

### برای فرزندان من اشک تمساح نریزید!

فاطمه سعیدی (مادر شایگان)

(نامه سرگشاده به خلقهای قهرمان ایران در مورد کتاب اخیر دشمن)

در این دوران پیری و کهولت، در شرایطی که قلبم همچنان و مثل همیشه برای آزادی و سعادت مردم ستمدیده ایران و برای همه کارگران و زحمتکشان که خود جزئی از آنها بوده ام می تپد، ...

### خلقهای قهرمان ایران!

کتابی به دستم رسید که اطلاعاتی های جمهوری اسلامی در ادامه و تکمیل سرکوبگری ها و جنایات ساواک، بر علیه مردم ایران منتشر کرده اند. در این دوران پیری و کهولت، در شرایطی که قلبم همچنان و مثل همیشه برای آزادی و سعادت مردم ستمدیده ایران و برای همه کارگران و زحمتکشان که خود جزئی از آنها بوده ام می تپد، کتابی به دستم رسید که اطلاعاتی های جمهوری اسلامی در ادامه و تکمیل سرکوبگری ها و جنایات ساواک، بر علیه مردم ایران منتشر کرده اند. این کتاب تحت عنوان «چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷» از طرف به اصطلاح «موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی» که در حقیقت شعبه ای از ساواک ضد خلقی جمهوری اسلامی است تحت نام مستعار مزدوری به نام «نادری» چاپ و منتشر شده است. با خواندن این کتاب و دیدن تهمت ها و افتراهای که در سطر سطر آن بر علیه چریکهای فدائی خلق و تک تک رفقای فدائی که من آنها را همیشه فرزندان انقلابی خود خوانده ام، ساز شده، قلبم به درد آمد. اگر ساواک برای جلوگیری از رشد مبارزات توده ها بر علیه رژیم شاه و امپریالیست ها و حفظ نظم ضد خلقی موجود در جامعه به اعمال انواع شکنجه های قرون وسطائی و تحمیل رنج و عذاب های غیر قابل توصیف به مبارزین توسل جست، دستگاه امنیتی رژیم جمهوری اسلامی در این کتاب با طرح مطالب سراپا دروغ و قلب حقایق در مورد یک دوره از تاریخ درخشان مردم ایران که تماماً در خدمت تبرئه ساواک و قدر قدرت نشان دادن دستگاه های امنیتی و در مقابل پوچ و بیهوده جلوه دادن مبارزه نوشته شده، سعی

بقیه در صفحه ۴

### وای به روزی که بگندد نمک!

هنیئت تحریریه

اخیرا توسط موسسه «نجات کودکان» تحقیقاتی پیرامون کودک آزاری موسسات سازمان ملل از جمله صلح بانان این سازمان در کشورها و مناطق بحرانی نظیر ساحل عاج، کنگو، لبریا، هائیتی انجام گرفته است. نتیجه تحقیقات این موسسه نشان میدهد که امداد گران و صلح بانانی که با پول و دسترنج همین به خاک سیاه نشانده شدگان کشورهای فقیر با حقوق های کلان به این مناطق فرستاده میشوند تا باعث ثبانی صلح باشند و از جمله از تعرضات گروه ها و باند های مسلح به کودکان، و زنان جلوگیری بکنند، خو (البته نه همه و بلکه بخشی از آنها) به تجاوزگران به حقوق کودکان و زنان و دختران خرد سال تبدیل شده اند. فراموش نکنیم که تاکنون ده ها شرکت بزرگ و معروف چند ملیتی که در جریان برنامه «نفت در برابر غذا ی» سازمان ملل در عراق به پرداخت رشوه و میلیارد ها دلار سوء استفاده مالی متهم و افشا شده اند. گوئی موسسات سازمان ملل محلی شده است برای حضور باند های موسسات سرمایه داری که هم از قبل ایجاد جنگ و درگیری سود میبرند و هم در هنگام رفع مناقشه به سر وقت منابع پول حاضر میشوند، به خاطر پول یک روز جنگ راه میاندازند و میکشند و ویران میکنند. روز دیگر قراردادهای میلیاردی میبندند تا با اصطلاح ویرانیها را آباد کنند. در رقابت برای چپاول صدها هزار دلار رشوه میدهند، میلیونها دلار بال میکشند و آب از آب تکان نمیخورد. اعمال غیر انسانی و وحشیانه تجاوز به کودکان و زنان بی سرپناه توسط سربازان و پرسنل سازمان ملل است نتیجه طبیعی چنین فساد درمان ناپذیری است که موسسات سرمایه جهانی مبشر و مروج آن بوده و هست ننگی که بشریت مترقی میباید برای نابودی و ریشه کنی آن تدبیری بیاندیشد. بقول معروف «هرچه بگندد نمک اش میزنند وای به روزی که بگندد نمک!

گزارش زیر تنها گوشه کوچکی از این جنایات علیه کودکان را افشا میکند. در تحقیقی که از سوی موسسه خیریه انگلیسی "کودکان را نجات دهید" انجام شد، نشان داد: موارد بسیار جدي در میزان کودک آزاری وجود دارد که بیشتر آنها گزارش نمی شود، اقداماتی که اقدام علیه سوءاستفاده از کودکان را به طور اساسی ناقص می گذارد. اتهامات آزار جنسی کودکان توسط صلح بانان سازمان ملل و امدادگران در سراسر جهان در سالهای اخیر افزایش یافته است و سازمان ملل در باره این اتهامات سربازانش را در مناطق ناآرام از قبیل هاییتی، لیبیا، ساحل عاج و جمهوری دموکراتیک کنگو مورد بازجویی قرار می دهد. این گزارش می افزاید: با وجود اینکه سازمان ملل و برخی از سازمان های غیردولتی در حال افزایش تلاش ها برای توجه به این مشکل هستند، یک دیده بان جهانی باید برای نظارت بر تلاش ها برای برخورد با سوء استفاده و حمایت از واکنش های موثر تاسیس شود. موسسه خیریه "کودکان را نجات دهید" یافته های خود را بر اساس دیدار سال گذشته اش از هاییتی، جنوب سودان و ساحل عاج بدست آورده

بقیه در صفحه ۲

## در این شماره ...

وای به روزی که بگندد ... صفحه اول

نامه مادران فدائیان واقعی ... صفحه اول

برای فرزندان من اشک ... صفحه ۴

شرایط یک تحول ... صفحه ۹

## نامه مادران فدائیان واقعی و جواب اپورتونیست ها

وای به روزی که بگردد ...

### مادران و خانواده های جانباختگان فدائیان خلق ایران

مردان بزرگ تاریخ خیانت، به این نامه با تاخیر بسیاری به بهانه اینکه تلاش می کردند هویت و اسامی امضاء کنندگان را پیدا کرده تا جواب در خور بدهند. وقتی که نویسندگان نامه از اکثریت جواب در یافت نمی کنند، نامه را انتشار عمومی می دهند آنگاه مردان بزرگ تاریخ همزیمی با سپاه پاسداران بالاخره به اجبار جواب می دهند. که جواب بسیار جالبی است و در زیر اندکی بررسی خواهیم کرد. پس از این جواب که قانع کننده نبوده و خود جواب، سوال برانگیز می شود. در تاریخ ۱۳۸۷/۲/۲۸ نامه ای از طرف اکثریت به مادران نوشته می شود. می نویسند که نامه شما و انتشار بیرونی آن باعث کنکاش و مجادلات بسیاری شده است و هم چنان ادامه دارد. و باز هم از مادران می خواهند که از هویت و اسامی خود مخاطب را مطلع کنند و بگویند که چرا مایل نیستند اسامی شان انتشار بیرونی یابد. ( نشان می دهند که هنوز به جمهوری اسلامی اعتماد دارند که مادران می توانند در داخل ایران با وجود جمهوری اسلامی لیست اسامی خود را غیر مستقیم تقدیم جمهوری اسلامی بکنند. به تمامی اعضای اکثریت توصیه می کنیم، اگر مایل به جلوگیری از خیانت و ادامه آن هستند در طول تمامی عمر خود فقط یک کار مثبت انجام به دهند و سازمان اکثریت را منحل اعلام نمایند. درست است که پس از اعلام انحلال آن هیچکدام از شما را در هیچ کدام از سازمانها و احزاب چپ راه نخواهند داد ولی شما می توانید در حزب توده و انواع سازمانها و احزاب سرمایه داری و حتی در احزاب اصلاح طلب و زیر نظر سپاه بتوته کنید). مادران نیز در تاریخ ۱۳۸۷/۳/۲۱ جوابی می دهند همه ای این نامه ها را پس از نوشتن بررسی های خود می آورم و خوانندگان را به قضاوت فرا می خوانم.

جالب است این اپورتونیست های میراث خوار فدائیان واقعی در اول جوابیه خود بر مبنای تجربیات خود درست مانند بازجویان اطلاعاتی تلاش می کنند هویت و اسامی نویسندگان نامه را بدست بیاورند. در حالی که این مادران هر چند هنوز اندک توهمی نسبت به این اپورتونیست ها دارند، اما برخی از آنها کاملاً می دانند نباید اسامی خود را به آنها بدهند حتی با قید اینکه انتشار بیرونی نیابد. آنها می دانند در دهه شصت اسامی فدائیان اگر چه ممکن است انتشار بیرونی نداشته باشد ولی لیست اسامی به صورت لیست کامل تقدیم دادستانی می شد. با توجه به عملکرد این میراث خواران در دهه شصت فقط انسان های نا آگاه و نادان می توانند به این اپورتونیست ها اعتماد کنند.

نباید از یاد برد اکثریت در اطلاعیه ای که راجعه به ماجرای آمل صادر می کند می نویسد "خون فدایی و پاسدار به هم آمیخت" و با افتخار خودشان را همزیم دوشادوش پاسداران در سرکوب ماجرای آمل اعلام می کنند. همچنین می گویند دو نفر از هوادران اکثریت که دوشادوش پاسداران می جنگیدند زخمی شده هم اکنون در بیمارستان بستری هستند. کسانی که این چنین با پاسداران همزیم می شوند و به هم آمیختن خونشان با پاسداران افتخار می کنند آیا می توانند ادامه دهندگان راه بیژن، حمید و ... باشند؟

هر گز!!!

از طرفی آیا نباید بپذیریم این ها که در ماجرای آمل به در هم آمیختن خونشان با پاسداران افتخار می کنند و پاسداران را همزیم خود می دانند و در سرکوب کمونیست ها شریک جرم هستند، در زندان نیز همزیمی با پاسداران و بازجو ها را ادامه داده خیانت های اعلام شده را مرتکب شده اند؟

صد در صد باید پذیرفت

چرا باید شک کنیم که این خیانت کاران اسامی امضاء کنندگان (مادران و خانواده ها) را در اختیار همزیمان امروزشان (اصلاح طلبان و سلطنت طلبان و...) نگذارند. اگر ما به طیف اصلاح طلبان با اندکی دقت نگاه کنیم متوجه می شویم که تمامی اصلاح طلبان در دهه شصت یا آمر جنایات بودند و یا عامل جنایات بودند. و دقیقاً بخشی از همزیمان آن زمان اکثریت

بقیه در صفحه ۳

است. این موسسه با ایجاد ۳۸ گروه متمرکز با ۲۵۰ کودک و ۹۰ جوان مصاحبه کرده و این کار با مصاحبه های عمیق با برخی از آنها و تحقیقات براساس اطلاعات همراه است. این مطالعات به دامنه های گسترده ای از سوء استفاده و آزار جنسی پی برده است که شامل معامله جنسی با کودکان در ازای غذا، تجاوز، سوء استفاده جنسی کلامی از کودکان، هرزنگاری از کودکان، خشونت جنسی و قاچاق کودکان است. این گروه ها در یافته های خود پی بردند که کودکان شش ساله مورد آزار جنسی قرار گرفته اند و همچنین بیشتر این افراد بین ۱۴ تا ۱۵ سال سن داشته اند. از مجموع ۳۸ گروه، ۲۰ گروه صلح بانان سازمان ملل را گناهکار و مجرم معرفی کردند. همچنین بالغ بر ۲۳ گروه انسان دوستانه، حافظ صلح و سازمان های امنیتی در این سه کشور با آزار جنسی رابطه دارند. ژاسمین دیتیرد، رییس اجرایی کودکان را نجات دهید گفت: تمامی آژانس های انسان دوستانه و حافظ صلح که در موقعیت های ضروری مشغول فعالیت هستند و نیز موسسه کودکان را نجات دهید باید این واقعیت را بپذیرند که در برابر این مشکل بسیار شکننده هستند. بیش از نیمی از افراد شرکت کننده در این تحقیق به زور مورد تجاوز قرار گرفته اند. ۱۸ و ۲۳ درصد از این افراد ۱۰ بار یا بیشتر مورد این تجاوز قرار گرفتند.

یک پسر ۱۴ ساله که در اردوگاه حفظ صلح در ساحل عاج کار می کند به تیم تحقیق این موسسه گفت: آنها از ما می خواستند تا دختران هم سن خود را به آنها معرفی کنیم. حدود ۱۰ مرد یا بیشتر به دو یا سه دختر تجاوز می کردند. این گزارش می افزاید: آمار رسمی سازمان ملل میزان آزار جنسی را به نظر پایین تر نشان می دهد که احتمالاً به دلیل عدم گزارش بسیاری از سوء استفاده ها از سوی قربانیان است. در این گزارش آمده است: به طور مشخص اختلاف فاحشی بین میزان پایین آزار جنسی منتشر شده در این آمار و میزان بالای ارائه شده در تحقیقات و دیگر مدارک وجود دارد. موسسه کودکان را نجات دهید اعلام کرد: دلایل بسیاری وجود دارد که آزار جنسی گزارش نشده است: ترس از دست دادن کمک ها، ترس از تنبیه، بی آبرویی، تأثیرات اقتصادی منفی، کمبود خدمات قانونی، کمبود اطلاعات درباره چگونگی گزارش آزار های جنسی، عدم اعتماد به واکنش درباره این گزارش ها.»



\*\*\*\*\*

بقیه از صفحه ۳

### نامه مادران فدائیان واقعی و ...

نشده اند، می خواهیم هرگز از این میراث خواران خائن و طرفداران سرمایه داری که در جنایات جمهوری اسلامی شریک جرم هستند، انتظار ادامه راه فدائیان واقعی و کمونیست را نداشته باشند. و تلاش کنند از فدائیان واقعی نام و خاطره ی انسانی، کمونیستی و پاک و بی آلاش در خاطره ها باقی بماند. اجازه ندهید این خائنین از نام فدایی سوء استفاده کنند. و هر چه زودتر از این جریان جدا و دور شوید. با مطالعه اسناد و مدارک و کتب پایه مارکسیستی راه درست را پیدا کنید.



## نامه مادران فدائیان واقعی و ...

همین اصلاح طلبان امروزی هستند که اکثریت می خواهد با آنها همکاری کند یعنی هم‌رزمی خود را با آنها هم چنان ادامه بدهد. این یعنی عدم تغییر مشی دهه شصت در حالی که ظاهرًا می گویند تغییر کرده اند. با چه سابقه ای و با چه ملاکی و ضمانتی می توان اعلام کرد که آنها دوباره خیانت نخواهند کرد؟

همه ای خیانت های اتفاق افتاده توسط این سازمان از طرف یک یا چند نفر از اعضاء این سازمان نبوده است، بلکه دستور، رهنمود، مشی تشکیلاتی بوده که از طریق تحلیل خاص توجیه و پشتیبانی و تئوریزه می شده است. بنابراین به هیچ عنوان امکان گذشت و بخشش وجود ندارد. و با توجه به آگاهی امروزی از عملکرد گذشته این سازمان ادامه همکاری با آن به هر دلیل و توجیهی خود عین خیانت است. برخی از خیانت های اکثریت آنقدر واضح و روشن است که نیازی به مدرک و اسناد ندارد از جمله :

همه می دانیم تا سال ۱۳۶۴ تمامی اعضاء و هواداران مهم سازمان مکررا " به دو صورت برای ماموران جمهوری اسلامی شناخته شده بودند.

۱- سازمان خود را به ثبت رسانده بود و لیست اعضا را بارها تحویل دادستانی و ارگان ها و ادارات مختلف حکومتی تقدیم کرده بود.

۲- فعالیت های آن کاملاً علنی بوده است.

و حتی طبق اعترافات برخی از اعضاء (از جمله نگهدار) یک خط تلفن از دفترشان به دادستانی وصل بود تا ماموران هر وقت لازم داشتند بتوانند هر چه سریبتر با اینها تماس گرفته سوالاتی بپرسند ( البته درستترش این است که دادستانی بتواند هرچه سریبتر اطلاعات دست اول را از طریق این جاسوسان و خیرچینان بدست آورد) به هر صورت با تکیه به دو مورد فوق باید قبول کرد که تمامی اعضاء و هواداران تاثیر گذار اکثریت برای جمهوری اسلامی شناخته شده و با مشخصات کامل دائماً در تور بودند. با توجه به چنین وضعیتی سازمان مهر ماه سال ۶۴ در تاشکند پلنوم برگزار می کند و تصویب می کنند که باید اقدام به نبرد مسلحانه بکنند. حال باید بررسی کرد که چرا این تصمیم به خودی خود خیانت محسوب می شود.

۱- این پلنوم در تاشکند برگزار می شود. این ثابت می کند که سازمان نسبت به جنایت کار بودن جمهوری اسلامی آگاهی داشت چون امکان برگزاری در ایران وجود نداشت. یعنی تشخیص می دهند که پلنوم را نمی توان در داخل برگزار کرد پس چرا تشخیص نمی دهند که با نیروهای زیر تور نمی توان نبرد مسلحانه کرد؟

۲- حضور نیروهای در سازمان که زمانی با پاسداران هم‌رزم بودند و هنوز هم‌رزمی را نقد و رد نکرده بودند. در سازمان رده های بالا را اشغال کرده بودند.

۳- با وجود داشتن نفوذ زیاد نیروهای حزب توده به عنوان خیرچینان جمهوری اسلامی در سازمان. در این رابطه به خاطرات رفسنجانی در مورد کیانوری و عموعی می توان اشاره کرد\*

۴- همچنین حضور نیرو های اسلامی نفوذ کرده در سازمان

در چنین شرایطی هر فرد ساده و غیر تشکیلاتی می داند که اگر تغییر موضع بدهد تمامی نیروهایش زیر ضرب خواهند رفت. اما این خائنین آنقدر سفیه هستند که این موضوع را تشخیص نمی دهند یا به عمد می خواهند که تشخیص ندهند تا توسط جمهوری اسلامی از شر اعضا و هواداران خلاص شوند یعنی غیر مستقیم خود زنی می کنند. بطور روشن بدون اینکه نیروهای خود را از زیر تور خارج کنند اعلام نبرد مسلحانه می نمایند. (این سفاهت در سال ۸۶ توسط حکمتیست ها در مورد نیروهای شناخته شده با اعلام گارد آزادی به تهران می آید تکرار شده است.) در مقابل جمهوری اسلامی با قدر دانی از این سفاهت ها اقدام به دستگیری و جاروب کردن اعضاء و هواداران می کند. دستگیری های ۶۴ و ۶۵ پی آمد چنین سفاهتی است.

آن روز ها (دهه شصت) هنوز تشکیلات اطلاعاتی جمهوری اسلامی خیلی

علمی، دقیق و قدرتمند نبود، سازمان شما (اکثریت) در اختیار آنها بود. اما امروز تشکیلات اطلاعاتی جمهوری اسلامی بسیار دقیق، علمی و قدرتمند است. آنچنان که می تواند نامه های خصوصی دانشجویان را که با مسئول تشکیلات داخل کشور حزب حکمتیست ها رد و بدل شده بودند از طریق کنگره آنها بدست آورد با توجه به این توانایی اطلاعات جمهوری اسلامی و با توجه به سابقه افتضاح شما، از کجا معلوم شعبه ای از اطلاعات جمهوری اسلامی نباشید؟

یکی از دلایل اپورتونیست بودن اکثریت به اعتراف خودشان عبارت است از (قابل توجه مدعیون فراکسیون کمونیستی اکثریت) :

" نگاه ما به کمونیست ها نه همانند سوسیال دمکرات ها است و نه به سوسیال دمکرات ها همانند کمونیست ها. ما در عین حالی که از آن دو فاصله داریم و منتقد نگرش های هر دو جریان هستیم، ولی آن دو را جزو نیروهای چپ به حساب می آوریم."

اکثریت بین شما (فراکسیون کمونیستی اگر واقعا کمونیست باشید که نیستید) با سوسیال دمکرات ها هیچ تفاوتی قال نمی شود اگر شما می توانید با چنین سازمانی همکاری بکنید جریانهای بسیاری وجود دارند که از این ام خائنین صدها بار بهتر هستند اگر کمونیست هستید چه چیزی باعث می شود بتوانید با آنها همکاری کنید؟

طبق گفته اکثریت که بخشی از متن جوابیه به نامه مادران است اینها (اکثریت) نه کمونیست هستند و نه سوسیال دمکرات، اما لطف کرده اعتقاد دارند هر دو جزو نیروهای چپ می باشند. بنابر این می توان تونی بلر، ... رفسنجانی، خاتمی، کروبی، مشارکتی ها را چپ نامید و با آنها همکاری کرده هم‌رزم شد. این هم‌رزمی می تواند مانند هم‌رزمی دهه شصت، مانند هم‌رزمی با پاسداران باشد. یعنی می توانند لیست اسامی شما مادران را به دادستانی اصلاح طلبان بدهند. با چپ دانستن سوسیال دمکرات ها می توان هم‌رزمی با اصلاح طلبان، سلطنت طلبان ... سیا، موساد و بسیاری از دشمنان طبقه کارگر را در ردیف هم‌رزمان قرارداد تئوریزه کرد. وقتی اکثریت به این سادگی هم‌رزمی با دشمنان طبقه کارگر را پذیرفته و تئوریزه می کند، چرا نتواند خیانت های دهه شصت را تکرار کند؟

قابل توجه فراکسیون کمونیستی، در این هم‌رزمی چون تحلیل طبقاتی جای ندارد بنابراین دشمنان کارگران نیز می توانند در طیف هم‌رزمان قرار بگیرند، این همان ادامه پوپولیسم، خیانت به آرمان طبقاتی کارگران و کمونیست ها است. (آیا کسی می تواند بدون داشتن تحلیل طبقاتی کمونیست باشد. اکثریت می گوید کمونیست نیست اما شما چطور ادعا دارید کمونیست هستید ولی بدون تحلیل طبقاتی یا با غیر کمونیستها که تحلیل طبقاتی ندارند در یک سازمان همکاری کنید و آن سازمان می خواهد با اصلاح طلبان، سلطنت طلبان و ... همکاری و هم‌رزمی کند. آیا شما می توانید به جز در حرف تفاوتی با اکثریت داشته باشید؟) از درون چنین تحلیل غیر طبقاتی هر خیانتی می تواند بیرون بیاید اما هرگز حمایت واقعی از کارگر، سوسیالیسم، عدالت، ... آزادی و کمونیسم بیرون نخواهد آمد.

فراکسیون کمونیستی به کدام عملکرد مثبت اکثریت تکیه دارد در واقع اینها نیز برای میراث خواری خود را به فدائی چسباده اند و این بخش آنقدر مضحک است که می خواهد کمونیست بودن خود را در کنار اکثریت که منفورترین سازمان بوده است و خود را غیر کمونیست می داند به بازار عرضه کند. به جرات می توان گفت دوگونه فکر کردن در این سازمان تقسیم زرگری است تا باد به هر طرفی وزید سازمان بخشی در آن جهت داشته باشد والا کمونیست بودن چه سنخیتی با اکثریت می تواند داشته باشد؟

در رابطه با طرح اتحاد چپ که اکثریت آن را بیان کرده است، همین قدر کافی است که اگر حزب یا سازمانی غیر از اکثریت آن را بیان می کرد، شاید فکر کردن به آن مقبول بود ولی حالا با توجه به سابقه اکثریت و شایع همکاری برخی از هوادارانش در دستگیری های اخیر در داخل ایران نمی توان به آن اعتماد کرد.

از مادران، خانواده ها، جوانان و هواداران فدائیان که هنوز آلوده به خیانت

بقیه در صفحه ۲



## برای فرزندان من اشک ...

کرده است بر دل های ما خنجر زده و شکنجه دیگری را تحمیل کند. واقعیت این است که در این کتاب روح و روان همه نیروهای مبارزی که از رژیم پست و جنایتکار جمهوری اسلامی متفرند، به زیر شلاق سرکوب های قلمی گرفته شده است. از نظر من تحمیل چنین شکنجه و عذابی، خود یکی از هدف های کتاب اخیر را تشکیل می دهد. در دهه ۵۰، این افتخار نصیب من شد که بتوانم به همراه فرزندان خردسالم در ارتباط با چریکهای فدائی خلق قرار گرفته و در درون این سازمان بر علیه رژیم دیکتاتور و وابسته به امپریالیسم شاه مبارزه نمایم. با توجه به این که یکی از موضوعات دروغ پردازی و افترا زنی های کتاب اخیر، خود من، فرزندان خردسالم و رفقای هستم که در این ارتباط قرار داشتند، بر خود واجب می بینم علیرغم همه رنجی که یادآوری جنایات ساواک به خصوص در این سن کهولت بر من تحمیل می کند، حقایقی را با شما خلقهای مبارز و قهرمان ایران در میان بگذارم.

اول از همه این را بگویم که ادعا شده است که گویا کتاب مورد بحث، تاریخ چریکهای فدائی خلق را به تحریر در آورده است. اما، آنچه بر مدعای این تاریخ نگاری آمده، عمدتاً مجموعه ای از بازجویی های ساواک می باشد که در زیر بدترین و کثیف ترین شکنجه های قرون وسطایی اخذ شده اند. درست چنین بازجویی هایی که هرگز نمی توانند بازگو کننده حقایق باشند، برای اثبات ایده های به غایت غیر واقعی کتاب در مورد نظرات و اعمال سازمان چریکهای فدائی خلق مورد استفاده قرار گرفته اند. در اینجا می خواهم توجه شما را به این موضوع جلب کنم که نفس کاری که تهیه کنندگان این کتاب انجام داده اند، نه تنها غیر انسانی و غیر اخلاقی است بلکه بطور برجسته مصداق بارز تبلیغ و تشویق شکنجه و جنایت علیه بشریت می باشد. این کار، جرم و جنایتی است که باید در دادگاه های مردمی مورد بررسی قرار گرفته و مرتکبین و اشاعه دهندگان آن تحت همین عنوان مورد محاکمه و مجازات قرار گیرند.

کتاب برای به اصطلاح بازسازی رویدادهای سیاسی در دهه ۵۰، هر آنچه که در بازجویی های زیر شکنجه ساواک عنوان شده را عین حقیقت به حساب آورده است. اما، حقیقت ابداً چنین نیست. باید دانست که در بسیاری از موارد ساواک نمی توانست و نتوانست حتی به گوشه ای از واقعیت و رویدادی که اتفاق افتاده بود، از طریق شکنجه مبارزین دست یابد، چه رسد به این که به کشف کل حقیقت نایل آید. جهت اثبات این سخن ناچاراً شما را به نمونه ای که در این کتاب در مورد خود من ادعا شده، رجوع می دهم. در صفحه ۴۷۸ نوشته اند: "فاطمه سعیدی نحوه دستگیر شدن خود را بارها در بازجویی های مختلف بی کم و کاست تکرار می کند. "بلی، شکنجه گران ساواک ناچار بودند همه آنچه که من در مورد "نحوه دستگیر شدن خود" به آنها می گویم را بپذیرند و تصور کنند که من حقیقت را به آنها گفته ام. اما آیا واقعیت به همانگونه بود که من برای آنها "تکرار" می کردم؟ آیا آنچه من با به جان خریدن شکنجه های وحشیانه ساواک، به قول همین مأمور مزد بگیر جمهوری اسلامی یعنی نویسنده کتاب دشمن، بارها و بارها در بازجویی های مختلف "بی کم و کاست" برای شکنجه گرانم گفته و تکرار کرده ام، عین حقیقت بوده است؟ و آیا ساواک با همه شکنجه های جسمی و توسل به تهدید و ارعاب و ایجاد فضای شدیداً خوفناک و شکنجه های روانی قادر شد به قول اینها به "ماجرای دستگیری" من پی ببرد؟ نه! نتوانست. تهیه کنندگان کتاب که سنگ دفاع از ساواک جنایتکار را به سینه زده و سعی کرده اند آن دستگاه امنیتی را قادر به اخذ هر اطلاعاتی از مبارزین جلوه دهند و گویی هر آنچه مبارزین در زیر شکنجه و بازجویی به ساواک گفته اند، عین حقیقت بوده، در ادامه مطلب خود بیشرمانه ادعا کرده اند: "فاطمه سعیدی هیچ انگیزه ای برای خلاف گویی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود نداشته است" (صفحه ۴۷۹، تأکید از من است). ننگ بر شما باد! "هیچ انگیزه ای" در مقابل درخیمان ساواک، آن دشمنان جانی مردم " برای خلاف گویی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود" نداشته ام؟! شما مزدوران که زندگی حقیرتان صرفاً در کسب پول و مقام به قیمت ارتکاب به هر جنایتی علیه مردم خلاصه می شود، اساساً قادر نیستید انگیزه انقلابیون

برای "خلاف گویی" در مقابل شکنجه گرانشان را درک کنید. اما توده های رنج دیده و آگاه ایران می دانند که محروم کردن دستگاه های امنیتی از دست یابی به اطلاعات واقعی و جلوگیری از ضربه زدن آنها به نیروهای مبارز جامعه، یک وظیفه و تعهد انقلابی است که انقلابیون دهه ۵۰ تا پای جان به آن وفادار می مانند. آیا هرگز می توانید درک کنید که چه انگیزه ای مرا بر آن داشت که هنگام دستگیری، شیشه سیانورم را زیر دندان خرد کرده و آن را بجوم؟ چه انگیزه ای باعث شد که شکنجه های وحشیانه جنایتکاران ساواک را تحمل کنم و هرگز در مقابل آنها سر تسلیم فرود نیاورم؟ شکنجه هایی که نه فقط در روزهای اول دستگیریم بلکه در طول همه دوران زندان در مقاطع مختلف به انحاء و اشکال گوناگون بر من اعمال شد!

در این کتاب حتی به انقلابیون کبیر فدائی که درست به خاطر ندادن اطلاعات به دشمن، در زیر شکنجه جان سپردند؛ و یا مقاومتشان چنان تحسین برانگیز بود که خود جلاخان ساواک نیز نمی توانستند از تحسین آنان خودداری کنند، اتهام عدم مقاومت و دادن "تمامی اطلاعات خود" به ساواک زده شده. اتفاقاً، من نیز مورد چنین اتهامی قرار گرفته ام. با وقاحت و رذالتی که تنها شایسته همپالگی های لاجوردی ها و حاج داود هاست، ادعا شده: "فاطمه سعیدی در همان نخستین جلسه بازجویی، تمامی اطلاعات خود را بر ملا ساخت." باید بگویم که این مأموران مزدور جمهوری اسلامی که تنها به خاطر طولانی تر کردن عمر ننگین رژیم جنایت پیشه شان دست به قلم برده اند، حقیرتر، بی ارزش تر و رسواتر از آنند که من در اینجا در صدد افشای دروغ هایشان در مورد خود برآیم. اما، من یک شاهد زنده ام که هم خود به خاطر ندادن "تمامی اطلاعات" ام به دشمن، شکنجه های دستگاه جهنمی ساواک را تجربه کرده ام و هم در زندان، مبارزینی را دیده ام که آنها نیز به دلیل ایستادن در مقابل جلاخان، شکنجه های طاقت فرسائی را متحمل شده بودند، پس می بینم که بر دوش من وظیفه دفاع از حقیقت، رفع اتهام از فرزندان فدائیم و در میان گذاشتن آن با خلقهای مبارز ایران قرار دارد. بنابراین با توجه به این که آن انقلابیون امروز در میان ما نیستند - چرا که درست به خاطر سرخم نکردن در مقابل دشمن و ندادن "تمامی اطلاعات خود" به ساواکی ها یا در زیر شکنجه شهید شدند و یا خونشان توسط مزدوران رژیم شاه در میدان های تیر بر زمین ریخته شد، لازم می بینم به عنوان مادر آن چریکهای فدائی جان باخته به طور مختصر به گوشه ای از شکنجه هایی که از طرف جنایتکاران ساواک بر من اعمال شد، بپردازم تا نمونه ای زنده در رد اتهامات رذیلانه مزدوران وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی بر علیه انقلابیون دهه ۵۰ به دست داده شود؛ تا همین نمونه زنده در حد خود خط بطلان بر تلاش های اطلاعاتی های جمهوری اسلامی در این کتاب بکشد که می کوشند دستگاه های امنیتی را قدرقدرت و انقلابیون را انسان های ناتوانی که گویا "در همان نخستین جلسه بازجویی، تمامی اطلاعات خود را" بر ملا می سازند، جا بزنند.

پیشاپیش بگویم که نحوه دستگیری من بگونه ای بود که وقتی برای گریز از دست صاحب خانه ای که با ساواک همکاری کرده بود، داشتم در مسیری می دویدم، ماشینی که متعلق به مأموران رژیم بود، از روبرو آمد و جلویم را گرفت. در این هنگام مرا گرفته و به زور توی آن ماشین انداختند. در آن زمان با توجه به فقدان اسلحه لازم در سازمان، من تنها به یک نارنجک فنیله ای مسلح بودم که با سوار شدن به ماشین خواستم آن را منفجر کنم تا هم خودم کشته شوم و هم آن مزدور را به درک واصل کنم. اما، ناگهان چشمم به زن و بچه راننده مزدور ماشین افتاد که در ردیف جلو نشسته بودند. با دیدن بچه در بغل مادرش سریعاً خود را کنترل کردم. وجود آن بچه در آن ماشین دلیل روشن و قاطعی بود که از منفجر کردن نارنجک خودداری کنم. تصمیم گرفتم این کار را پس از پیاده شدن از ماشین به هنگام مواجه شدن با مأموران رژیم انجام دهم. راننده در اولین کلانتری که بر سر راهش بود، توقف نمود و من از ماشین پیاده شدم. اما با ریختن مأموران بر سرم دیگر امکان استفاده از نارنجک از من سلب شد و تنها توانستم شیشه سیانورم را در دهانم شکسته و آن را بجوم. با خوردن سیانور مسلماً به زمین افتاده بودم. من تنها پس از گذشت زمانی که مدت آن برایم نامعلوم است، در بیمارستانی در شهر مشهد (محل دستگیریم) در حالی که در محاصره ساواکی ها قرار داشتم به هوش آمدم.

بقیه در صفحه ۵

## برای فرزندان من اشک ...

شکنجه و بازجویی در همان بیمارستان و از همان دقایق اول به هوش آمدن شروع شد. مشت و سیلی، چاشنی سئوالاتی بود که در آن شرایط جسمی وحشتناکم، بر من فرود می آمد. با توجه به مسمومیت ناشی از خوردن سیانور (که بعداً معلوم شد ترکیب ناقصی داشته و نتوانسته بود درست عمل کرده و موجب مرگ من شود)، وضع جسمی ام وخیمتر از آن بود که بتواند شکنجه های معمول قرون وسطائی شان را در همانجا بر من اعمال کنند. چرا که آنها محتاج اطلاعات من بودند و دلیل بردن به بیمارستان و کوشش در زنده نگاه داشتن من نیز همین بود. شب را در همان بیمارستان گذراندم و فردا صبح مرا به ساواک مرکزی مشهد منتقل کردند. اولین شکنجه وحشتناکی که در آنجا با آن مواجه شدم، بستن دستهایم به میله های یک پنجره و آویزان کردنم از آنجا بود. این کار همراه با فحش های رکیک و تمسخر من صورت گرفت که البته در تمام مدت شکنجه نیز ادامه یافت. همه وزن و سنگینی بدنم روی دستهایم قرار گرفته و شدیداً روی آنها فشار می آمد. مدتی به همان وضع ماندم ولی شکنجه گران چون از این شکنجه طرفی نبستند، در همان حالتی که قرار داشتم، با شلاق به جانم افتادند و پیکر آویزان مرا با غیض و کینه تمام شلاق زدند. شکنجه گران خواهان آن بودند که من به گونه ای که نویسندگان مزد بگیر جمهوری اسلامی در این کتاب نوشته اند "تمامی اطلاعات خود" را از رفقا و سازمانم در اختیار آنها قرار دهم. آدرس خانه هم مطرح بود ولی از آنجا که موقع دستگیری، رفقا از آن آگاه شدند و فرصت کافی هم داشتند که طبق قرار سازمانی پایگاه را تخلیه کنند، این امر فاقد باراطلاعاتی بود. در هر حال مقاومت من در مقابل شکنجه، مزدوران ساواک را بر آن داشت که شکنجه دیگری را روی من امتحان کنند. در آنجا دستگاه شوک الکتریکی وجود داشت. جلادان ساواک در حالی که همچنان فحش های رکیک می دادند و هر یک به طعنه و مسخره چیزی می گفتند تا روحیه ام را حسابی خرد کنند، ابتدا با مشت و لگد به جانم افتادند، لباس هایم را دریده و از تنم در آوردند، حتی شورتم را پائین کشیدند. به دستگاه الکتریکی سیم های زیادی وصل بود و گیره هایی در سر هر یک از آنها تعبیه شده بود. دست و پایم را گرفتند که نتوانم تکان بخورم و آنگاه سر سیم با گیره های رویشان را به نقاط حساس بدنم از لاله گوش گرفته تا روی پلک چشمانم تا زیر گلویم، نوک پستان ها و... و شکمم وصل کردند. در این حال به دستانم دستبند زده و از زمین بلند کردند. سپس، مرا با دستبند از میله های ضخیم پنجره اتاق آویزان نمودند. ناگهان (در واقع با روشن کردن دستگاه شوک الکتریکی)، آتشی در جان خود احساس کردم. دیدم در میان آتشی سوزان تند و سریع می چرخم. بعد دستگاه شوک را قطع کردند و خواهان اطلاعاتم شدند. دوباره دستگاه را روشن کردند. با قطع و وصل دستگاه شوک، سرم به این طرف و آن طرف تکان می خورد. صداهایی در گوشم و در مغزم می پیچید و... چه بگویم... واقعاً نمی خواهم در اینجا از همه عذاب ها و شکنجه هایی که دیدم با تفصیل صحبت کنم. فقط این را بگویم که شکنجه آویزان کردن، شلاق زدن با یک طناب کلفت چند لایه و همچنین با شلاق سیمی، شوک الکتریکی و غیره چندین بار در طی روزهای متوالی در مورد من اجرا شد. مچ دستم چنان زخم شده بود که از آن خون می چکید. گاهی به خاطر عرقی که از تحمل شکنجه روی بدنم نشسته بود، وصل کردن گیره های شوک الکتریکی امکان پذیر نمی شد و شکنجه دیگری را اعمال می کردند. یکبار شکنجه گر جوانی که نامش را نمی دانم (چون دیگر هیچوقت او را ندیدم) وقتی از گرفتن اعتراف از من نا امید شد، به همراه فحش های رکیکی که به من می داد و از آن محل شکنجه بیرون می رفت، گفت "ما از این شناس ها نداریم". به نظر می رسید که اگر می توانست مرا به حرف در آورد، پاداش دریافت می کرد. در یکی از مراحل شکنجه نیز مرا نشانده و گفتند همه حرفهایت را بزن. من هم شروع کردم نام رفقای پسر انقلابیم نادر که می دانستم مدتها پیش دستگیر شده اند را به آنها گفتن. شکنجه گر ذوق زده همپالگی هایش را صدا زد و گفت: " دارد حرفهایت را می زند". عضدی، شکنجه گری که به جلادی و سفاکی معروف بود و آنموقع در مشهد بود، آمد و وقتی آنها را شنید، گفت: " این فلان فلان شده دارد اطلاعات سوخته می دهد". در آن زمان، ساواک تازه متوجه حضور چریکها در مشهد شده بود. به همین خاطر برای دستگیری

رفقا نیروی زیادی را در این شهر پیاده کرده بود و عضدی نیز در این رابطه در رأس اکپیی به تازگی از تهران به مشهد آمده بود. آنچه که در فوق به آنها اشاره شد، فقط چند نمونه از سفاکی های مزدوران رژیم شاه در ساواک مرکزی مشهد برای گرفتن "اعتراف" از من و طبعاً از مبارزینی بود که حاضر نمی شدند "تمامی اطلاعات خود" را تقدیم حافظین نظم ضد خلقی حاکم در دوره شاه بر جامعه ایران بکنند. بعداً مرا از مشهد به تهران منتقل کردند. اما با ترک ساواک مرکزی مشهد، شکنجه های من پایان نیافت. هنگامی که به زندان کمیته در تهران منتقل شدم، بدنم به خاطر شکنجه های وارد شده، آس و لاش بود. در اثر شوک الکتریکی و شکنجه های دیگر، احساس سنگینی در سرم می کردم و صدائی در مغزم می پیچید. گوشم شنوائی سابق را از دست داده بود و به خاطر آویزان شدن، دستهایم زخمی و به حالت فلج در آمده بودند. در زندان کمیته، اولین سؤال یکی از جلادان از من این بود که چه کاره ای؟ با سری افراشته پاسخش دادم: " چریک فدائی خلم". او بر آشفته شد و با غضبی که در چشمانش موج می زد، با طعنه گفت: " این را می دانم. منظورم شغل است!"... این گفتگو باعث شد که بعداً در جریان شکنجه هایی که در آنجا بر من اعمال کردند ( از همان نوع شکنجه ها ئی که در مشهد صورت گرفت که در اینجا "اپولو" هم به آنها اضافه شده بود)، در یک مورد موقعی که مرا به زیرزمین برده و شلاق می زدند، گفتند، فلان فلان شده اگر جیب بزنی چریک فدائی نیستی! در آن موقع، چنان وضع آس و لاشی داشتم و وضع جسمی ام چنان وخیم بود که اصلاً نفسی نداشتم که جیب بزنم. ولی این حرف را که شنیدم زیر شلاق سعی می کردم خودم را کنترل کنم که جیب و دادی از من بلند نشود. با اینحال با هر شلاق، ناله ای می کردم.

به مدت یازده ماه، مرا در کمیته شهرداری نگاه داشتند و در تمام این مدت من مرتب با بازجویی و شکنجه مواجه بودم. این را هم بگویم که منظور از شکنجه و آزار و اذیت من صرفاً کسب اطلاعات نبود. برای آنها شکستن و خرد کردن روحیه من و به تسلیم کشاندنم از اهمیت زیادی برخوردار بود. آخر من مادری بودم از میان زحمتکشان و توده های ستمدیده میهنم که به همراه فرزندانم به مبارزه انقلابی جاری در جامعه بر علیه رژیم شاه و اربابان امپریالیست پیوسته بودم. تبلیغات چی های رژیم شاه همواره مبارزین مسلح را خرابکار و تروریست که جدا از مردم بوده و بر خلاف منافع آنان عمل می کنند، به مردم معرفی می کردند. در حالی که حضور یک خانواده زحمتکش در میان آن مبارزین حتی اگر به عنوان یک نمونه هم در نظر گرفته می شد، خط بطلان بر آن تبلیغات می کشید؛ همچنین، آنطور که من بعداً متوجه شدم پیوستن من با خانواده ام به مبارزه، خود سرمشقی برای دیگر خانواده های ستمدیده ایران بود تا به پشتیبانی از مبارزین انقلابی در جامعه پرداخته و نیروی معنوی ومادی خود را برای نابودی امپریالیستها و نوکراتشان و رسیدن به آزادی و رفاه و یک زندگی واقعاً انسانی برای همه مردم ایران، قرار دهند. به همین خاطر دشمنان توده ها در حالی که از من انتقام می کشیدند، شدیداً هم تلاش می کردند که مرا به تمکین و تسلیم وادار کنند. برای درک اهمیت این موضوع برای دشمن، باید بگویم که جنبش مسلحانه در ایجاد جو سیاسی و مبارزاتی در جامعه و کشاندن توده ها به صحنه مبارزه، نقش بسیار برجسته ای ایفاء می نمود. ولی در سالی که من دستگیر شدم هنوز توهم مردم نسبت به قدر قدرت بودن رژیم شاه کاملاً فرو نریخته بود و آنها در مقیاسی وسیع وارد صحنه مبارزه نشده بودند. بنابراین رژیم شاه هنوز امیدوار بود که علاوه بر استفاده از روش های همیشگی سرکوب و فریب توده ها، بتواند با به سازش کشاندن زندانیان سیاسی و آوردن آنها به پشت تلویزیون و از طریق آنها کوبیدن انقلابیون مسلح و جان بر کف توده های ستمدیده، خود را همچنان قدرقدرت و شکست ناپذیر جلوه داده و جو یأس و ناامیدی را در جامعه دامن زند. بهمین خاطر بود که بازجوها همواره از من می خواستند که با آنها کنار بیایم. حيله گرانه می گفتند که اگر به ما کمک کنی می توانیم بچه هایت را پیدا کنیم و آنگاه زندگی بسیار خوب و راحتی را برای تو فراهم خواهیم کرد؛ و وعده می دادند که در این صورت بچه های مرا به بهترین مدارس خواهند فرستاد. در تمام طول دوران زندانم این یکی از خواست های مقامات امنیتی از من بود؛ این، در واقع یکی از آرزوهای آنها بود. که البته هیچوقت به آن دست نیافته و در نیل به آن ناکام ماندند.

## برای فرزندان من اشک ...

از پیوستن خود و فرزندانم به صفوف چریکهای فدائی خلق صحبت کردم. من پس از این که پسر و رفیق مبارزم، نادر شایگان طی یک درگیری قهرمانانه با نیروهای امنیتی دشمن به شهادت رسید (۵ خرداد ۱۳۵۲)، به همراه رفیق مصطفی شعاعیان، به سازمان چریکهای فدائی خلق پیوستم. امروز با گذشت چهار دهه از آن زمان ممکن است نظرات گوناگونی در این زمینه وجود داشته باشد. کسانی ممکن است بگویند وقتی زنی صاحب فرزندان است دیگر نباید در مبارزه شرکت کند. اما صاحبان این فکر حتی اگر خود ندانند، این نظر و فکر عقب مانده را تبلیغ می کنند که گویا مبارزه فقط کار مردان است و حداکثر دختران جوان می توانند در آن شرکت کنند. بنابراین طبق این نظر یک زن جا افتاده تنها باید به کار آشپزی و بزرگ کردن بچه بپردازد. فکر می کنم نادرستی و عقب مانده و ارتجاعی بودن این نظر آشکار تر از آن است که من بخواهم در اینجا در مورد آن توضیح دهم. این فکر و نظر هم ممکن است مطرح باشد که یک مادر باید بچه های خود را در جای امنی گذاشته و بعد به انجام کار مبارزاتی مشغول شود. شاید در شرایط ویژه ای واقعاً بتوان چنین کرد و باید هم کرد. اما واقعیت این است که وارد شدن به کار مبارزاتی همانند رفتن به یک مهمانی و یا به قول امروزی ها "پارتی" نیست که بتوان با آسودگی خیال بچه را مثلاً به دست پرستار نگهدارنده کودک سپرد و بعد وارد پارتی شد. طرح چنین موضوعاتی بی ارتباط با تبلیغات مسموم کتاب اخیر دشمن و نویسنده آن نیست که اشک تمساح هم برای بچه های من ریخته است. در ارتباط با این واقعیت لازم می بینم برای آگاهی نیروهای مبارز یادآور شوم که بین شرایط و وضعیتی که روشنفکران یک جامعه در آن به مبارزه می پیوندند با شرایطی که توده های کارگر و زحمتکش و ستمدیده به مبارزه روی می آورند، تفاوت بزرگی وجود دارد. باید به خاطر آورد که اگر دانشجویان و روشنفکران با خواندن کتاب و در عین حال با آشنایی و بالا بردن شناخت خود از شرایط زندگی دهشتناک توده ها در زیر سیستم های طبقاتی، به ضرورت مبارزه پی برده و قدم در آن می گذارند، گرویدن توده های زحمتکش به مبارزه در پروسه دیگری صورت می گیرد. زحمتکشان با رنج و بدبختی و مصیبت های گوناگون در زندگی خود مواجهند. آنها ظلم و ستم شدید و هم جانبه ای که بر آنها اعمال می شود را با پوست و گوشت خود لمس و درک می کنند. به همین خاطر تنها کافی است که نور آگاهی انقلابی بدرون زندگی آنان راه یابد؛ کافی است که آنها خود را از زیر تبلیغات ریاکارانه دشمن که مثلاً ظلم و ستم و بدبختی های موجود را مصلحت خدا و یا با هر توجیه دیگری جاودانه و تغییر ناپذیر جلوه می دهند، برهانند و در عین حال مبارزه برای تغییر وضع حاکم را ممکن و عملاً امکان پذیر ببینند. در این صورت آنان، بدون هیچگونه محافظه کاری و عافیت جویی به میدان مبارزه آمده و نیروی خود را در اختیار جنبش قرار خواهند داد. در طول تاریخ، ما همواره شاهد شرکت خانواده های کارگر و زحمتکش در مبارزه بوده ایم و اساساً هیچ مبارزه ای بدون شرکت توده ها نمی تواند به پیروزی برسد. شاید مطالعه شرایط زندگی من و خانواده ام و مسیری که تا پیوستن به مبارزه طی کردم، به عنوان یک نمونه، مصداقی بر آنچه در بالا مطرح کردم، باشد. شرح و توصیف کامل زندگی و مبارزه من در زندان و بیرون از آن در دست تحریر است که امیدوارم هر چه زودتر تکمیل شده و در اختیار خوانندگان قرار گیرد. البته من در طی یک سخنرانی در مراسم "یاد یاران یاد باد" که در سی امین سالگرد جان باختن دو فرزند کوچک من (ارژنگ و ناصر) از طرف چریکهای فدائی خلق در تاریخ ۲۰ ماه می ۲۰۰۶ در شهر هانور آلمان بر پا شده بود، تا حدودی در این مورد صحبت کردم. در اینجا نیز می خواهم خیلی مختصر به آن بپردازم. سال ۱۳۴۷ بود که که زندگی سخت و دشوار من بالاخره به جدائی و طلاق از شوهر، انجامید. در این شرایط من بدون برخورداری از کمترین امکان تأمین معاش و بدون داشتن حتی سرپناهی که من و فرزندانم را - موقتی هم شده باشد، در خود جای دهد، به تنها کسی که می توانست پشت و پناهم باشد، یعنی پسر عزیزم، نادر شایگان روی آوردم. نادر مادرش را در پنج سالگی از دست داده بود و از همان آغاز که من با پدر او ازدواج کردم، او را به چشم فرزند خود نگریدم. به همین خاطر بین ما رابطه عمیق مادر و فرزندی برقرار بود. زندگی با نادر به تدریج مرا با

بسیاری از مسایل سیاسی آشنا نمود. شرایط مبارزاتی جامعه در آستانه آغاز جنبش مسلحانه در سیهکل از یک طرف و جو سیاسی و مبارزاتی خانه با توجه به وجود نادر و دوستان انقلابی که به خانه ما رفت و آمد می کردند از طرف دیگر، این امکان را برای من بوجود آورد که بتوانم آگاهی های انقلابی را ارتقا داده و کم کم وارد عرصه مبارزه گردم. در این پروسه بود که فعالیت های انقلابی نادر برای پلیس شناخته شد. در شرایط اختناق شدید و دیکتاتوری جنایت بار حاکم در جامعه و در شرایط وجود شکنجه های قرون وسطانی در زندان های رژیم شاه و لزوم مبارزه هر چه جدی تر بر علیه رژیم حاکم، با تحت تعقیب قرار گرفتن نادر از طرف ساواک، مجبور شدیم به عنوان یک خانواده به زندگی نیمه مخفی روی بیاوریم. در این مسیر، با جدی تر شدن هر چه بیشتر مبارزه در عرصه جامعه، زندگی ما نیز هر چه بیشتر با کار مبارزاتی جدی در آمیخته شد. تقریباً در عید سال ۱۳۵۲ بود که برای مصون ماندن از دستگیری توسط پلیس مجبور شدم بچه ها را از مدرسه بیرون آورم که در این زمان رفیق صبا بیژن زاده که با ما زندگی می کرد، مسئولیت آموزش آنها را به عهده گرفت. به این ترتیب، من و بچه ها کاملاً در مسیر یک زندگی مبارزاتی قرار گرفتیم. خانه ما حالا دیگر یک خانه تیمی شده بود که من در آن به همراه رفیق صبا به کار تایپ، تکثیر جزوه با پلی کپی و استنسیل مشغول بودیم. همانطور که آشکارا دیده می شود برای ما امر زندگی روزمره و مبارزه لاجرم در هم تنیده شده بود. آیا زندگی همیشه یک روال دارد؟ من فکر می کنم که زندگی هیچوقت یک چهره نداشته است و می خواهم تأکید کنم که زندگی مبارزاتی، خود نوعی از زندگی و در این جهان مملو از ظلم و ستم و وحشت برای زحمتکشان، عالی ترین نوع آنست. بچه های من از همان آغاز زندگیشان با این نوع زندگی آشنا شده و با آن زیسته و بزرگ می شدند و استعدادهایشان نیز در این رابطه رشد می یافت. بگذارید برایتان واقعه ای را تعریف کنم. هنگامی که ما با یک شناسنامه جعلی، خانه ای اجاره کرده بودیم، یک بار رئیس کلانتری برای برطرف کردن شک خود که مبادا خانه توسط به قول آنان "خرابکاران" اجاره شده باشد، به در خانه آمد. ناصر که در آن زمان هشت سال بیشتر نداشت قبل از من به دم در رفت. رئیس کلانتری از او نام پدرش را پرسید و ناصر بدون درنگ و خیلی آرام و خونسرد، نادر را پدر خود معرفی کرد و همان نام مستعاری که در شناسنامه جعلی بود را به جای نام واقعی نادر به رئیس کلانتری گفت. من تصور می کردم ناصر با مرد همسایه صحبت می کند و هنگامی که خود را به دم در رساندم، او با هوشمندی رئیس کلانتری را دست به سر کرده و دنبال کار خود فرستاده بود. برآستی، نام این برخورد جز هشپاری سیاسی که از شرایط زندگی ای که ما در آن بسر می بردیم ناشی شده بود، چه اسم دیگری داشت؟ خلاصه بگویم، من و فرزندانم خردسال قبل از این که به سازمان چریکهای فدائی خلق بپیوندیم در ارتباط با پسر ارشدم، زنده یاد نادر شایگان و گروهی که با نام او شناخته می شود، هم، زندگی مخفی و هم، زندگی در یک خانه تیمی را تجربه کرده و از سر گذرانده بودیم.

به شرایط زندان برگردم و این حقیقت را با شما در میان بگذارم که اگر انواع شکنجه های جسمی و روحی آنها در یک مدت طولانی هرگز قادر نشدند در ایمان و عزم من به مبارزه در راه آزادی و سعادت توده های زحمتکش، خللی وارد کنند و از پایداری من در مقابل دشمنان توده ها بکاهند، اما یک چیز همیشه موجب دل نگرانی شدید من در زندان بود. اعتراف می کنم که ترس و وا همه ای شدید و بسیار آزار دهنده ای در وجود من رخنه کرده بود. ترس و وا همه از این که مبادا ساواکی های جنایتکار که من به درجه پستی و بی شرفی آنها با همه وجودم واقف بودم به جگر گوشه های من دست یابند، آنها را دستگیر و به زندان آورده و مورد شکنجه قرار دهند. حتی تصور این موضوع که آن کودکان معصوم به چنگال ساواکی های کثیف و حیوان صفت بیافتنند، مرا دیوانه می کرد. طاقت تحمل چنین چیزی را نداشتم. ساواکی ها آنقدر جلا و بی شرف و بی همه چیز بودند که بعید نبود برای به سازش کشیدن و همراه کردن من با خود، آن کودکان را جلوی چشم من شکنجه کنند. این فکر به خصوص در تمام مدت یازده ماه که در کمیته بودم، شدیداً مرا آزار می داد و منقلب می نمود. به همین خاطر بود که چندین بار در همان سلول کمیته با تهیه وسایلی دست به خودکشی زدم. با خوردن قرص های مختلف، با خوردن شیشه خورده، با بریدن رگ دستهایم.



## برای فرزندان من اشک ...

کارم به بیمارستان هم کشید ولی بالاخره از مرگ نجات یافتم. تصور شهید شدن بچه ها برایم قابل تحمل تر از تصور گرفتار شدن و شکنجه آنها بدست دژخیمان ساواک بود. خواننده ممکن است بپرسد که آیا شکنجه کودک توسط ساواکی ها (که حتی تصورش برای من چنان سنگین و طاقت فرسا می نمود)، غیرواقعی و ناشی از ذهنی گرانی من نبود؟ نه. ساواکی ها از تبار همان حزب الهی ها، همان پاسدارها و برادران هم خون همین تهیه کنندگان کتاب مورد بحث بودند که همانطور که در رژیم جمهور اسلامی آشکارا نشان داده شد و می شود برای حفظ پایه های حکومت ظالم و نکبت بارشان به هیچ کودک و پیری رحم نمی کردند. در دهه ۶۰ نیز ما دیدیم که چطور به پاسداران وظیفه داده شد که به دختران کم سن و سال باکره تجاوز کنند تا به اصطلاح پس از کشته شدن توسط آنان به بهشت نروند. دیدیم که حتی کودکان شیرخواره را در بغل مادران شکنجه شده شان به بند کشیدند. دیدیم که لاجوردی جلاذ با نمایش چه قساوتی، کودک شیرخواره ای را در بغل گرفته و بر روی جنازه مادر او به رقص شوم مرگ پرداخت؛ و خیلی جنایات دیگر که زبان از بیان آنها قاصر است. در مورد شکنجه کودکان توسط ساواک، من خود در اواخر سال ۱۳۵۳ در جریان شکنجه یک کودک که اتفاقاً هم سن و سال ارژنگ من بود، توسط جلاذان ساواک قرار گرفتم. گفته می شد که او در یک شب مذهبی در یک مسجد دستگیر شده است و ادعای ساواکی ها این بود که آن کودک، یک جعبه شیرینی پخش می کرده که در زیر آن اعلامیه وجود داشته و می گفتند که آن جعبه را یک مجاهد به آن بچه داده است. ساواکی های بی رحم و حیوان صفت برای دستیابی به "تمامی اطلاعات" این کودک، نه فقط او را زیر مشت و لگد های خود گرفته و فضای رعب و وحشت زیاد برای وی بوجود آورده بودند بلکه آن کودک معصوم را از میله های پنجره هم آویزان کرده بودند. در آن سال که برای شکستن روحیه من و به تسلیم واداشتم، دست به تقلاهای جدیدی زده و برنامه هائی روی من پیاده می کردند، مرا به اتاق هوشنگ فهیمی، یکی از بازجویان ساواک در به اصطلاح "کمیته مشترک ضد خرابکاری" بردند و این کودک شکنجه شده را به من نشان دادند. می خواستند من حساب کار خود را بکنم و بدانم که اگر ارژنگ و ناصر من را هم دستگیر کنند با آنها همان کاری را خواهند کرد که با آن کودک گرفتار در چنگالشان کرده اند. بلی، از من می خواستند که با آنها راه بیایم تا چنین وضع هولناکی در انتظار بچه های من نباشد؛ و با ریا و نیرنگ وعده همیشه خود را تکرار می کردند که در صورت همکاری با آنها، بچه های من را "به بهترین مدرسه ها"!! خواهند فرستاد. نمی خواهم حال و هوای خود پس از دیدن آن کودک شکنجه شده را در اینجا توصیف کنم، فقط این را بگویم که در آن وضعیت، این ندا از اعماق وجود من بر خاست که ای کاش بچه های من شهید شوند ولی به دست این بی شرفان وحشی و بی همه چیز نیافتند.

بالاخره در ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۵ مزدوران دشمن یکی از پایگاه های سازمان که ارژنگ و ناصر شایگان به همراه رفقای دیگر در آن بودند را شناسائی و سپس آن را زیر آتش گلوله مسلسل های امریکائی شان قرار دادند. باران گلوله بر سر آن پایگاه باریدن گرفت. رفقای مستقر در آنجا به دفاع از خود برخاستند ولی با توجه به کثرت نیروهای مسلح پلیس و محاصره آن پایگاه در شعاعی وسیع، همه رفقا که ارژنگ و ناصر هم در میان آنها بودند به جز رفیق حمید اشرف که توانست از آن مهلکه فرار کند، شهید شدند (لادن آل آقا، فرهاد صدیقی پاشاکی، مهوش حاتمی، احمد رضا قنبر پور). ای کاش چنین نمی شد؛ و ای کاش نه فقط خون این رفقا بلکه خون هیچ مبارزی بر زمین ریخته نمی شد. ولی این را هم می دانم که این خون پاک بهترین فرزندان انقلابی ایران، خون حمید اشرف ها، آل آقا ها، شایگان ها و دیگر انقلابیون جنبش مسلحانه بود که درخت انقلاب ایران را آبیاری کرد و باعث شد که دو سال بعد توده های قهرمان ایران به طور وسیع و یکپارچه به میدان مبارزه آمده و به جنبش پیوندند. بلی، در آن سال، فرزندان کوچک من به شهادت رسیدند. درد و اندوه بی کران این امر در دل من است. ولی با شهید شدن آنان دژخیمان ساواک هم نتوانستند آنها را زنده دستگیر نموده و تحت شکنجه های وحشیانه خود قرار دهند.

امروز، به اصطلاح نویسنده کتاب دشمن (چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷) با نام نادری، در حالی که ساواک را از جنایاتی که با حمله به رفقا و کشتن آنان مرتکب شد، تبرئه می کند، جان باختن ارژنگ و ناصر را به گردن رفیق کبیر حمید اشرف انداخته و با بیشرمی و وقاحتی که تنها از خود مزدوران وابسته به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، این هم کیشان خمینی ها، خلخالی ها و لاجوردی ها ساخته است، اتهام ارتکاب به "جنایت" به او می زند. آنگاه از "دیگرانی" که "به نقد گذشته خود پرداخته اند" می خواهد که به اصطلاح قساوت های حمید اشرف را نقد کنند. حمید اشرف، این قهرمان خلقهای ایران را که همه عمر مبارزاتی طولانی اش را صرف جنگیدن با جنایتکاران و دشمنان قسم خورده ستمدیدگان نمود. نویسنده تأکید می کند که این کار باید صورت گیرد تا مرگ "کسب و کار کسی نگرند". واقعاً که (!! درجه بی شرمی و وقاحت را می بینید؟! این را مأمور رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی می گوید. مأمور رژیمی که از بدو روی کار آمدنش خونریزی و کشتارهای بی رحمانه و قساوت آمیز و ارتکاب به جنایاتی هولناک، "کسب و کار" دائمی اش بوده است و تنها یک قلم از قساوت هایش، کشتار هزاران تن از زندانیان سیاسی بی دفاع در زندان های سراسر کشور در طی مدت کوتاه تقریباً دو ماه در سال ۱۳۶۷ می باشد. بنابراین آیا استمداد نویسنده کتاب دشمن از "دیگرانی" که "به نقد گذشته خود پرداخته اند"، جز برای رونق دادن به "کسب و کار" تا کنونی جمهوری اسلامی و تداوم جنایات هولناکترش نمی باشد؟ و آیا کسی که از حداقل شرافت انسانی برخوردار باشد، حاضر به دادن پاسخ مثبت به این خواست می شود؟ نه خیر، آقای نادری مزد بگیر وزارت اطلاعات! تا من زنده ام و می توانم شهادت دهم هرگز نمی گذارم و اجازه نمی دهم خون فرزندان چریک فدائیم و از جمله خون رفقا ارژنگ و ناصر در دست شما دشمنان مردم به وسیله ای برای فریب ستمدیدگان و سیاه کردن روزگار آنان تبدیل شود. برای فرزندان من اشک تمساح نریزید! شماها همان کسانی هستید که کودکان معصوم و جگر گوشه های خانواده ها را با دادن کلید بهشت به دستشان فریفته و جان عزیزشان را با فرستادن آنها به میادین مین می گرفتید؛ و همین امروز، اعدام نوجوانان زیر ۱۸ سال، "کسب و کار" رسمی و قانونی تان را تشکیل می دهد. اما، خب!! حالا که با ناشی گری به جلد روباهی مکار رفته و خود را طرفدار سینه چاک کودکان من جلوه می دهید، حداقل در این کتاب "انتقاد"ی هم به همپالگی های ساواکی تان می کردید و به آنها می گفتید شما که آن "منزل" را از قبل شناسائی کرده و می دانستید که دو کودک در آن زندگی می کنند، چرا به طریقی عمل نکردید که جان آن دو حفظ شود؟ چرا با وجود آگاهی به حضور کودکان بی دفاع در آن "منزل"، به گلوله باران کردن آنجا پرداخته و بی محابا آتش مسلسل هایتان را به روی ساکنان آنجا گشودید و پیکر هر یک از آنان را با ده ها گلوله سوراخ سوراخ کردید و به این ترتیب با کشتن آن کودکان، "جنایت هولناکی" آفریدید؟ چرا چنین "انتقاد" ساده ای را به همپالگی هایتان نکردید؟ طرفداری از ساواک تا به کجا؟

اما، از سخنان بالا که آنها را بیشتر برای تمسخر آقای نادری بیان کردم، بگذریم، برای اطلاع خلقهای مبارز ایران باید بگویم که داستان کشته شدن فرزندان کوچک من به دست «خود چریکها»، بهیچوجه جدید نبوده و داستان ساواک ساخته کهنه ای است. این داستان را در همان زمان بلافاصله پس از شهادت آن رفقای کوچک، در زندان اوین به من گفتند و در یک موقعیت دیگر مرا تحت فشار قرار دادند که چنان چیزی را بر علیه چریکهای فدائی خلق، با زبان خودم اعلام کنم. این موضوع را به طور مختصر توضیح می دهم.

شرح این که من چگونه از شهادت دو فرزند دلبندم در زندان اوین با خبر شدم، این که بر من چه گذشت و چه عکس العملی نشان دادم، در اینجا نمی گنجد. اما این را بگویم که در اولین فرصت به دفتر زندان رفتم و با داد و بیاد رو به "سروان روحی" (رئیس زندان اوین) گفتم: "شما چه وحشتی می خواهید توی دل مردم بیاندازید؟ چرا این بچه ها را کشتید؟ چه توجیهی برای کشتن این دو کودک خردسال دارید؟ جواب دنیا را چه می دهید؟ حتماً طبق معمول همانطور که همیشه در روزنامه هایتان می نویسد خواهید گفت که آنها "در درگیری متقابل" کشته شدند." و با خشم و تمسخر اضافه کردم:

## برای فرزندان من اشک ...

آگاه بودند، جرأت نکردند چنین اتهامی را در روزنامه هایشان اعلام کنند. اما، آرزویشان آن بود که من با آنها کنار بیایم تا بتوانند چنین چیزی را از زبان من در جامعه پخش کنند. این آرزو را در دل خود داشتند تا این که در سال ۵۶ در شرایطی که جو یأس و سازشکاری به میان زندانیان نفوذ نموده و گسترش می یافت، به امید آن که در چنان فضائی تیرشان در مورد من هم به هدف خواهد خورد، صراحتاً خواست خود را با من مطرح نمودند. تا جایی که به خاطر دارم عید سال ۵۶ بود که در مورد ملاقات زندانیان با خانواده هایشان اندکی از سختگیری معمولشان کاسته بودند و زندانیان سیاسی راحت تر به ملاقات می رفتند. سروان روحی، رئیس زندان اوین از چند تن از هم بندی های من پرسیده بود: " سعیدی ملاقات نمی خواهد؟" آنها هم گفته بودند: " ملاقات حق همه زندانیان سیاسی است. چرا نمی خواهد!" سروان روحی گفته بود: " پس به او بگوئید بیاد دفتر و ملاقات بگیرد." همبندیام حرفها و سفارش رئیس زندان را به من گفتند و اصرار کردند که: " مادر! حالا که در مورد ملاقات سختگیری سابق را نمی کنند، تو هم برو و بگو که می خواهی ملاقات داشته باشی." من در تمام طول زندانم از بهمن سال ۱۳۵۲ که دستگیر شده بودم تا آن زمان که سال ۱۳۵۶ بود، ملاقات نداشتم. در آن سال بازرسانی از طرف صلیب سرخ برای بررسی وضع زندانیان سیاسی، از زندان ها دیدار می کردند و ساواکی ها می خواستند که اگر احیاناً آنها ما را دیدند، پیش آنها از نبود ملاقات شکایت نکنیم. با اصرار هم بندیام به دفتر زندان رفتم. راستش دلم قرص نبود. پیش خود می گفتم نکند به خاطر این تقاضا آنها بخواهند امتیازی از من بگیرند. حدم درست بود. در دفتر زندان وقتی سروان روحی چشمش به من افتاد پرسید: ملاقات می خواهی؟ گفتم اگر می خواهید بدهید و گر نه هیچ. او سعی کرد نرم صحبت کند و بالاخره حرف اصلی اش را مطرح کرد: " به تو ملاقات می دهیم ولی به شرط آنکه بیانی و بگوئی که بچه هایت را رفاقت کشته اند. اعلام کنی که چریکها بچه های منو کشتند." من در جواب در حالی که خشمگین و عصبانی بودم به آن افسر گفتم: " ملاقات نمی خواهم. مرا به بند برگردانید." سروان از رو نرفت و گفت: " برو فکرهایت را بکن و هر وقت راضی شدی مرا خبر کن."

همانطور که می دانیم، هنوز مدت کوتاهی از آن زمان (عید سال ۵۶) نگذشته بود که با خیزش یک پارچه مردم ایران، بساط حکومت شاه از جامعه ما برچیده شد. ولی متأسفانه انقلاب توده های ایران ملاحظور شد و امیرالیستها توانستند خمینی را به جای شاه به مردم ما قالب کنند. از آن زمان تا به امروز سه دهه می گذرد و اکنون در شرایط جدیدی شاهد آن هستیم که قصه قدیمی ساواک که در آن زمان ساز شد، امروز توسط همپالگی های آنان، وقیحانه تر و ردیلانه تر از قبل با اضافه کردن شاخ و برگ مصنوعی جدیدی، تکرار می شود. این بار، عبارت ساواکی ها مبنی بر این که ارژنگ و ناصر را «چریکها کشتند». آنها را «رفاقت کشتند»، از طرف نویسنده مزد بگیر جمهوری اسلامی به حمید اشرف بچه ها را کشت، تبدیل شده است. این مزدور، اول جان باختن رفقا ارژنگ و ناصر را به گردن رفیق کبیر حمید اشرف می اندازد و بعد با به رخ کشیدن چند صفحه بازجویی از رفاقتی که اسامی آنها را ذکر کرده - بدون این که حتی به گوشه ای از شکنجه های وحشتناکی که بر آنها اعمال شده بپردازد و بگوید که مثلاً برای گرفتن اطلاعات از رفیق گرمی بهمن روحی آنها را چگونه بارها او را به دم مرگ رسانده و دوباره زنده اش کردند و بالاخره او را در زیر شکنجه شهید ساختند - می پرسد که مگر بچه های ۱۳-۱۲ ساله چه اطلاعاتی بیشتر از آن رفقا داشتند که حمید اشرف آنها را کشت؟ بگذارید در پاسخ، من از این مزدور بیرسم که آن پسر کوچکی که همپالگی های ساواکی شما در سال ۱۳۵۳ به من نشان دادند، چقدر اطلاعات داشت که آنها او را به زیر شکنجه کشیده و آنها عذابش دادند؟ آیا اگر ارژنگ و ناصر هم زنده به دست آنها گرفتار می آمدند، همان شکنجه ها نه، مسلماً شکنجه هائی ده بار بدتر از آنچه به آن کودک معصوم دادند را بر آنها اعمال نمی کردند؟ چرا این واقعیت را به خواننده کتابتان نمی گوئید و این موضوع را از چشم آنها پنهان می کنید؟ بروید قبل از این که رفتار "هولناکی" را به رفیق حمید اشرف نسبت دهید، توجیهی برای اعمال جنایتکارانه همپالگی هایتان دست

و پا کنید. با این ترفند ها شما نمی توانید چهره انقلابیون را خدشه دار سازید. من، به خصوص این روزها خیلی دلم برای بچه هایم تنگ می شود و دلم هوای آنها را می کند. با اینحال، هنوز هم تصور دهشتناک افتادن بچه هایم بدست شکنجه گران ساواک مرا آزار می دهد. این را هم می دانم که برای اطلاعاتی های جمهوری اسلامی شکنجه به چنان امری "طبیعی" تبدیل شده که نه فقط وجود آن را در سیاه چالهای خود از مردم پنهان نمی کنند بلکه آن را در کوچه ها و خیابانها هم به نمایش می گذارند - که حمله به زنان و خونین کردن سرو صورت آنان در روز روشن، ضرب و شتم جوانان و آفتابه انداختن به گردن آنها، نمونه ای از شکنجه های خیابانی شان می باشد. خلقهای مبارز ایران!

ما امروز در دنیائی به سر می بریم که مملو از فقر و گرسنگی و فساد و جنگ و خونریزی است. این جهان سرمایه داری است که هر روز زندگی خانواده های کارگر و زحمتکش در مقیاس میلیونی را در زیر چرخ های استثمار و ظلم و ستم خود له و لورده می کند و آنها را به خاک و خون می کشد.

چنین دنیای وحشتناک و پر رنج و عذاب برای ستمدیدگان باید و می تواند تغییر یافته و دگرگون شود. اما برای این کار، متأسفانه و با هزار درد و افسوس، راهی خونین و پر سنگلاخ و صعب و دشوار در پیش است که مطمئناً توده های استثمارشده، مصیبت کشیده و رنجیده که صدای خرد شدن استخوان هایشان در زیر چرخ دنده های ماشین استثمار و سرکوب این جهان سرمایه داری هر روز شنیده می شود، با عزمی قاطع آن را خواهند پیمود. من قدم در چنین راهی گذاشتم و امروز با همه رنج و عذاب هائی که در این مسیر کشیده و عزیزان و عزیزترین هایم را از دست داده ام، باز با سری افراشته می گویم راه زندگی و مبارزه ای که من پیومدم، راهی درست و در خدمت رشد و اعتلای مبارزات مردم ایران در راه رسیدن به آزادی و سعادت بود. این را هم با افتخار همیشه گفته و می گویم که فرزندان کوچک من خدمت بزرگی به رشد جنبش نوین کمونیستی در ایران نمودند. اما این را هم با شما در میان بگذارم و پنهان نکنم که از همان زمان که در زندان بودم در مورد کودکانم غمی بزرگ و فکر آزار دهنده ای با من بود و آن این که آنها به خاطر کم سن و سالی شان، راهشان را در زندگی، خودشان انتخاب نکردند بلکه در سیر رویدادها، خود به خود در آن مسیر قرار گرفتند. این فکر مرا بسیار آزار داده ولی امروز وقتی به فجایعی که در ایران برای کودکان رها شده در خیابانها اتفاق افتاده و می افتد، فکر می کنم، وقتی از قربانی شدن دختران معصوم کم سن و سال در بازارهای عیش و عشرت و در تجارت سکس مطلع می شوم، وقتی جسد های خفه شده کودکان یک خانواده کارگری را به نظر می آورم که پدرشان ناتوان از تأمین یک لقمه نان برای آنان، از فرط استیصال اول آن کودکان را کشته و بعد خودش را دار میزند، و خیلی خیلی فجایع دیگر که هر روز در جلوی چشم همه مان اتفاق می افتد، آنگاه می پرسم که آیا این کودکان هم راه زندگیشان را خودشان انتخاب کرده بودند و می کنند؟ آیا اساساً برای خانواده های کارگر و زحمتکش با کودکان رنجیده شان هیچوقت امکان انتخابی برای زیستن در یک شرایط حداقل انسانی وجود دارد؟ با بیاد آوردن همه اینها، می بینم که اتفاقاً بچه های من حداقل این شانس را داشتند که در طول زندگی کوتاهشان، در محیطی سالم که سرشار از عشق و محبت نسبت به آنان بود، زندگی کردند. آنها در آغوش گرم صدیق ترین و آگاه ترین کمونیستهای انقلابی ایران که هر یک برای آنها نقش پدر، مادر، خواهر، برادر و معلم را داشتند، بزرگ می شدند. در آغوش علی اکبر جعفری ها، خشایار سنجرى ها، صبا بیژن زاده ها، اعظم روحی آهنگران ها و بالاخره چه سعادت! آنها در دامان پر مهر و محبت مادری چون مادر غروی پناه داشتند. همه آنچه تا اینجا گفتم واقعیاتی بوده و هستند که هیچ کس و هیچ کتابی، از جمله کتاب اخیر دشمن نمی تواند آنها را وارونه کرده و به نام تاریخ نگاری به خورد مردم بدهد. امیدوارم مردم ایران در بستر مبارزات خود با سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و از بین بردن همه دشمنانشان، جامعه ای آزاد و سعادتمندی را بر پا کنند که چریکهای فدائی خلق و همه انقلابیون و مبارزین صدیق توده ها برای برپائی آن مبارزه کرده، به خاطر آن رنج کشیده و حتی از ریختن خون خود نیز دریغ نکردند.



## شرایط یک تحول

نشانه های جنبشی سراسری و فراگیر اجتماعی پدیدار گشته است. پس از گذشت قریب به ۳۳ سال از قیام بهمن ۵۷ و فراز و نشیب فراوان، اکنون نشانه های تغییر و تحولی دیگر در جنبش توده ای آشکار است. از اعتصاب و تظاهرات کارگران و زحمتکشان جامعه گرفته تا گسترش جنبش دانشجویان و دانش آموزان ایران و اعمال شیوه های قهر آمیز انقلابی و مستقل همگی نشانه های این تحول تازه بشماره می آید که با طی روند رو به پیش خویش موجب می گردد تا افشار و طبقات ناراضی جامعه از مطالبات یکدیگر آگاهی یابند و در نهایت در یک نقطه که همانا ضرورت تغییر در بنیادهای روابط و مناسبات سیاسی، و اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی حاکم بر جامعه که محصول نظام کهن و پوسیده حاکم می باشد، با هم پیوند خواهند خورد. میهنان در سخت ترین دوران حاکمیت سیاه جمهوری اسلامی حرکات و جنبشهای متعددی را شاهد بوده است. اما ویژگی جنبش اعتراضی که امروزه نشانه های آن آشکار گشته است، علیرغم پراکندگی و عدم گسترش آن اما در دامنه دار بودن آن است. جنبشهای قبلی علیرغم عظمت و بزرگی آنها لیکن سریعاً سرکوب می گردیدند. اما اعتراضات کنونی که در گوشه گوشه میهنان شاهد رشد و گسترش آن میباشیم اگرچه از لحاظ گستردگی در مقایسه با جنبشهای پیشین کوچکتر هستند اما ویژگی منحصر به خود را دارا میباشند اولاً اینکه علیرغم عدم گستردگی اما دامنه دار هستند. ثانیاً اینکه یک خواست را بعنوان هدف خویش تعیین مینمایند، خواست سرنگونی جمهوری اسلامی. این خواست اول و اصلی شعارهای تظاهر کنندگان است. این دو ویژگی حکایت از تغییر و تحول در شرایط کنونی جامعه ما دارد.

این شرایط چیست ؟

آنچه آشکار است این است که بروز جنبشهای کنونی نه اتفاقی ناگهانی، بلکه محصول شرایط زندگی روزمره توده های مردم کشورمان است. آنچه که روشن است این است که وضعیت میهنان، از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی تغییر و تحول تازه ای را در دامان خویش میپرووراند. فقر اقتصادی، توقف تولیدات، گرانی غیر قابل تصور، بیکاری و گرسنگی، هرروزه زندگی توده ها را تهدید مینماید و بطور روز افزون در حال گسترش میباشد. هیچ فردی اکنون قادر نیست این میزان از فقر و سیه روزی را تحمل نماید. اما روشن است که فقر و گرانی و بیکاری و گرسنگی هرچند عوامل محرک توده های مردم هستند اما بدون شرایط ضروری برای تغییر، قادر نخواهد بود قیام عمومی را خلق نمایند. انعکاس اوضاع بحرانی اقتصادی یا بهتر بگوئیم، سیه روزی اقتصادی کنونی، شرایط نامساعد سیاسی و بحران غیر قابل حل کنونی است که ضرورت تغییرات را حتمی نموده است. این واقعیتی است که سردمداران رژیم نیز قادر به پنهان کردن آن نیستند. اما برنامه های اصلاحات اقتصادی اصلاح طلبان که هاشمی رفسنجانی مبتکر آن بود بمنظور تغییر شرایط بود مصالح و منافع رژیم، که تمام امید بورژوازی ایران، امپریالیستها و نوکیسه های جامعه را بسوی خویش کشانده بود، با شکست مواجه گردید. دلیل این شکست را بایستی در مرحله اول در حادثه شدن تضادهای دورن حاکمیت و گسترش اختلاف در میان جناحها و ماهیت واقعی جمهوری اسلامی جستجو کرد. اختلاف دورنی رژیم بخصوص پس از مرگ خمینی آشکار گشت و وحدت کلمه یا همان عامل حفظ نظام دیگر معنا و مفهوم مصلحت خویش را از دست داد.

تضاد ریشه یی ولایت فقیه و هرج و مرج در دستگاه دولتی جمهوری اسلامی با ملزومات سیستم سرمایه داری، عامل مهم در رشد و گسترش تضادها و اختلافات دورنی رژیم و شکست برنامه های اصلاح طلبی بود. بورژوازی تا آنجا قادر خواهد بود هرج و مرج جمهوری اسلامی تحمل نماید که ضرورت کنترل بحران و مقابله با نیروی ضد نظام را پاسخگو باشد. مدت زمان مدیدی است که بیش از این هرج و مرج جمهوری اسلامی خود به عامل نا امنی نظام سرمایه داری تبدیل گشته است. امروزه بورژوازی تا آنجا میتواند رژیم ولایت فقیه را تحمل نماید که مانعی در سر راه سرمایه نگردد و مهمتر از هر چیز دیگر امنیت و استمرار آنرا تضمین نماید. محاسبات سیاسی بورژوازی و اصلاحطلبان که با تمرکز قدرت و از میان برداشتن مراکز قدرت سعی در حل بحران اقتصادی و جلب سرمایه های

خارجی و تضمین امنیت سرمایه های داخلی و خارجی دارند محصول کامپیوترهای امپریالیسم جهانی بسرکردگی امپریالیسم آمریکاست و اوضاع بحرانی و عدم توانایی رژیم در اجرای وعده وعیدهایش به سرمایه جهانی، زنگ مرگ حتمی آنرا بصدا در آورده است. اکنون مسئله حائز اهمیت قطع امید اصلاحطلبان از سرمایه داری جهانی و فاصله آنها از ابزارهای موثر بر مواضع سرمایه داری جهانی میباشد. همچنین عدم توانایی آنها نه در کنترل جناح رقیب بلکه تسلیم و کرنش در برابر آنها است که سرنوشت جمهوری اسلامی را نامعلوم می سازد و امکان کنترل اوضاع بحرانی کنونی را نا ممکن میسازد در چنین شرایطی جنبشهای اعتراضی حلقه های حاکمیت سیاه و ارتجاعی جمهوری اسلامی را پاره کرده و با سردادن شعار سرنگونی نظام مستقیم جمهوری اسلامی را آماج قرار داده است. بدون شک جنبش توده ای سرنوشت جمهوری اسلامی را تعیین خواهد نمود. اعمال سردمداران رژیم برای تغییرات داخلی و حمایت و پشتیبانی بورژوازی ایران و سرمایه داری جهانی در تسریع چنین تغییراتی قادر نخواهد بود در برابر جنبش توده ای مقاومت نموده و چنین جنبشی سرانجام به جنبش سرنگونی نظام در تمامیت آن منجر خواهد شد. جنبشهای اعتراض کنونی قطعاً و با حادثه شدن وضعیت کنونی حاکم بر میهنان، پتانسیل تبدیل به جنبشی عمومی را دارا میباشد. زیرا هیچ عامل دیگری جز تغییر در وضعیت زندگی توده های ناراضی نخواهد توانست آنها را از گسترش مبارزه بمنظور از میان برداشتن عامل سیه روزی و فقر آنها باز دارد. با در نظر گرفتن این واقعیت است که مسئله اصلی و اساسی هر انقلابی یعنی صنوف طبقاتی معین در چشم اندازه روبه گسترش آن و رشد مبارزه توده های بنمظور نیرومندتر کردن حرکت آنها و یا مقابل آن، نه تنها فشار و سرکوب، بلکه از طریق بی ماهیت کردن جنبش توده ای از راه امیدوار کردن آن به مسائل و هم انگیز مورد بررسی قرار گرفته و وظیفه حقیقی نه بر مبنای ادعای هر نیرو و جریانی مشخص خواهد شد. امروز صف ضد انقلاب خود را برای مقابله با انقلاب تحت نام پلاتفرم و برنامه های مختلف آماده ساخته است. در چنین شرایطی نخستین هدف ما سرنگونی جمهوری اسلامی، بر پایی جامعه ای دمکراتیک بر روی ویرانه های سرکوب خفقان جمهوری اسلامی و با اتکا به اراده متحد توده های مردم در ارگانهای حاکمیت خویش یا همان شوراهاست.

## نشریه کمیته های سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

دنیای ایشچیری بیرلشین!



Dan Ulduzu

Birləşmiş kommunist fedaiların Azərbaycan komitəsinin baş organi



برای دریافت نشریات سازمان اتحاد فدائیان کمونیست  
به سایت سازمان مراجعه نمائید



ما خواهان حق تعیین سرنوشت برای همه خلقها هستیم

# Kar@fedayi.org



آخرین اخبار و گزارشات، مقالات، اطلاعات، اطلاعیه ها و نشریات سازمان را از سایتهای زیر دریافت کنید

[www.fedayi.org](http://www.fedayi.org)

[www.kare-online.org](http://www.kare-online.org)

برای تماس با سازمان اتحاد فدائیان کمونیست  
و یا ارگانهای آن با یکی از آدرسهای زیر  
تماس بگیرید

**کار کمونیستی آنلاین**

[info@kare-online.org](mailto:info@kare-online.org)

روابط عمومی

[webmaster@fedayi.org](mailto:webmaster@fedayi.org)

کمیته کردستان

[kurdistan@fedayi.org](mailto:kurdistan@fedayi.org)

کمیته تهران

[tehran@fedayi.org](mailto:tehran@fedayi.org)

کمیته کرج

[karaj@fedayi.org](mailto:karaj@fedayi.org)

کمیته آذربایجان

[azer@fedayi.org](mailto:azer@fedayi.org)

مسئولین پالتاک

[paltalkroom@fedayi.org](mailto:paltalkroom@fedayi.org)

کمیته امور پناهندگی

[panahjo@fedayi.org](mailto:panahjo@fedayi.org)



"بلی،" درگیری متقابل" بین مأموران ساواک و دو بچه ۱۳-۱۲ ساله!! چه کسی چنین چیزی را از شما قبول می کند؟" سروان که تا این مدت آچمز بود و چیزی نداشت بگوید ناگهان از حرفهای من بل گرفت و گفت: "بلی خانم، درگیری متقابل بود. یکی از مأمورهای ما را یکی از بچه های تو کشت." این حرف خیلی به من گران آمد. گفتم آیا در خانه برادر ۱۳-۱۲ ساله داری؟ اصلاً بچه ای در چنان سنی می تواند دستش اسلحه بگیرد و ماشه اش را بکشد، تازه آنهم در شرایط وحشتناک گلوله باران خانه! نه خیر، این یک دروغ است. شما ها اسلحه داشتید. این مأموران جانی ساواک بودند که بچه های مرا به مسلسل بستند. " خلاصه، در آخر من خواستم که مرا سر جسد بچه هایم ببرند که گفت نمی شود و مرا به بند برگرداندند. فردا و یا پس فردای آن روز بود که سروان روحی مأمور فرستاد که مرا به دفترش ببرد. رفتم. او گفت: " از حرفهایی که آن روز زدم ناراحتم. من با مأمورانی که در آن درگیری بودند، صحبت کردم. شما نمی دونید جریان چیه. آن مأموران به من گفتند که بچه های تو را چریکها کشتند." حالا سروان روحی به این شکل حرف قبلی اش که گویا آن بچه ها "درگیری متقابل" کرده اند را پس می گرفت و این اتهام جدید را به جای اتهام قبلی می نشانند. من در جواب گفتم: " در آن محاصره نظامی و درگیری سنگین، شما چطور می فهمیدید که چریکها بچه ها را کشتند. خود آنها که شهید شدند!" او گفت: "نه، رفقایت بچه های تو را کشتند و فرار کردند." (در آن زمان آنها می دانستند که فراری صورت گرفته ولی فکر می کردند که چند نفر فرار کرده اند). حرف سروان ساواکی برای من به هیچوجه قابل قبول نبود. این را با این جمله به او گفتم: "خب، اگر رفقای من به سوی بچه ها تیر اندازی کردند و فرار نمودند، شما از کجا این را فهمیدید؟" سروان که آشکارا معلوم بود که دروغ می گوید توجیهاتی سرهم بندی کرد و تحویل داد. در این چهارچوب جدل من با او ادامه یافت و در آخر من باز اصرار کردم که جسد بچه ها را به من نشان بدهند. سروان گفت: " نمی شود. آنها را دیگر دفن کرده اند." به شما مردم عزیز ایران بگویم که آتشی که از خیلی قبل در دل من افتاده بود، اکنون زبانه می کشید. هنگامی که در کمیته بودم و باز جویا به من فشار می آوردند که با آنها همکاری کنم تا بچه ها را پیدا کنند؛ در همان زمان که وعده فرستادن آنها "به بهترین مدارس" را به من می دادند ولی با جواب قاطع نه من مواجه می شدند، منوچهری، یکی از شکنجه گران جانی ساواک به من فحش می داد و می گفت: " بچه هاتو خودم می کشم. جسد هاشونو برات می آرم و به صورتت تف می اندازم." زخم این سخن همینطور در دل من بود. حال می خواستم بروم جسد بچه هایم را ببینم و خودم به صورت همان منوچهری و هر ساواکی مزدور دم دستم، تف بیاندازم. اتهام ساواک مبنی بر این که چریکها، ارژنگ و ناصر را کشتند، در آن زمان در همان محدوده ای که مطرح شد باقی ماند. ساواکی ها که به درجه تنفر مردم از خودشان